اینیاتسیو سیلونه، یکی از نام‌اوران قرن گذشته، در طول زندگی خود کتاب‌های معروف بسیاری را نگاشت. اما دو رمان اول وی، فونتامارا و نان وشراب بنا به گفته عده‌ای از منتقدان ادبی از مشهورترین کتاب‌های ضدفاشیستی آن دوره و نیز تمام دوران جنگ سرد محسوب می‌شدند و بر تعداد زیادی از نیروهای رادیکال جهان تأثیر بسزایی برجا گذاشتند. اکثر منتقدان بر این نکته توافق دارند که نان و شراب شاهکار سیلونه محسوب می‌شود. سیلونه در این کتاب ایده‌های سوسیالیستی و مسیحیت اولیه را در هم ترکیب نموده و آن را در بهترین وجهی در زندگی روزمره یک کمونیست فراری که با لباس مبدل یک کشیش خود را در یکی از روستاهای ایتالیا پنهان نموده است، به نمایش می‌گذارد. اگرچه کتاب‌های سیلونه مملو از ایده‌های مذهبی است اما این امر مانع از استقبال نیروهای غیرمذهبی از آثار وی نگشت. بسیاری از رادیکال‌های غیرمذهبی در سراسر دنیا شیفته نوشته‌های وی گشتند.

با این وجود سیلونه در کشور خود ایتالیا و خصوصا نزد منتقدان ادبی آن کشور محبوبیتی را که در آمریکا و بسیاری از کشورهای دیگر یافت، را هرگز نیافت. علاوه بر این، همچنان که خود نیز اذعان می‌کرد، در زندگی وی راز بزرگی نهفته بود. کمتر از هشتاد سال پیش، جورج ارول در مورد سیلونه گفت که «او انقلابی و مرد درستکاری است» و بنا به گفته اورول «یکی از کسانی است که از طرف کمونیست‌ها متهم به فاشیست بودن، و از طرف فاشیست‌ها متهم به کمونیست بودن می‌گردد.»، اما این شک و تردید همچنان پس از هشتاد سال بر جای خود باقی است. آیا سیلونه یک خائن، حامی فاشیست‌ها و جاسوس موسولینی بود؟ آیا او که از طرفداران پروپا قرص سوسیالیسم اخلاقی بود، در عمل به اصول خود خیانت می‌نمود؟ آیا وی قدیسی بود در لباس یک رمان‌نویس و یا شیطانی بود در لباسی مبدل؟و یا هیچیک؟ و از همه مهم‌تر آیا می‌توان سیلونه رمان‌نویس با همه زشتی‌ها و زیبایی‌هایش از اثاری که توسط او تولید شده است، را مجزا نمود؟ آیا آثار سیلونه در دوران جنگ سرد وظیفه معینی را بر عهده داشتند و پس از آن بایستی این آثار را به بوته فراموشی سپرد؟ و ایا حالا که این گرد و غبارها نشسته است می‌توان به آثار وی از زوایای دیگری نگریست؟

امسال که هشتاد سال از انتشار نان و شراب (۱۹۳۶) می‌گذرد، شاید بهانه خوبی باشد که بر آثار سیلونه و زندگی او از جنبه‌های کاملاً گوناگون بنگریم. آنچه قطعی است اینکه روایات طرفداران و مخالفین وی با هم تفاوت های زیادی دارند.

در قسمت اول این سری از مقالات ، وانیسا کوک نگاهی دارد بر انگیزه‌های مذهبی سیلونه و تأثیر آن بر چپ‌های آمریکا. بخش‌هایی از این مقاله به خاطر طولانی بودن و پرداختن به جزئیات تحولات نیروهای چپ مذهبی آمریکا در اواسط سده گذشته حذف شده است.

هشتاد سال پس از نان و شراب

سوسیالیسم مسیحی اینیاتسیو سیلونه

نوشته: وانیسا کوک

برگردان: رضا جاسکی

تعداد کلمات: ۳۰۲۶

در تابستان سال ۱۹۵۷، ایروینگ هاو روشنفکر آمریکایی و از بنیادگذاران مجله دیسنت برای دیدن رمان‌نویس سیاسی محبوب خود، اینیاتسیو سیلونه از نیویورک به رم مسافرت نمود. هاو چنین به خاطر می‌اورد « با وجود آنکه ما می‌دانستیم که دارای بسیاری از ایده‌ها و برخی از تجارب مشترک هستیم، ما مشکل معمولِ شروع صحبت را داشتیم.» سیلونه در تلاش برای رسیدن به قلب خویشاوندیشان، هاو را واداشت که ابتدا شروع کند. او پرسید «شمااولین بار کی سوسیالیست شدید؟» هاو پاسخ می‌دهد، در سن چهارده سالگی. سیلونه با هیجان شروع به خنده می‌کند «شما هم-شما هم در این سن شروع کردید؟» یخ ماجرا شکسته شده بود. با وجود آنکه سیلونه در ابتدای قرن در یک منطقه روستایی کاتولیکِ ایتالیا بدنیا آمده بود، و هاو، یک یهودی سکولار که در برانکس دهه ۱۹۲۰ پرورش یافته بود، علیرغم آنکه آن دو در دنیاهای متفاوتی بزرگ شده بودند، پیوند مشترکی داشتند. آن‌چنان که هاو در خاطرات خود خلاصه می‌کند «برخی از خواست‌های مشترک با جوانی ما ارتباط داشت.»

در دهه ۱۹۵۰ هاو و سیلونه در نتیجه فساد کمونیستی آرزوی مشترک بازپس گرفتن هسته اخلاقی سوسیالیسم را داشتند. هاو تعهد خود به سیاست چپ را در طی بزرگ شدن در یک محله یهودی در شرق برانکس و سپس در کالج شهر به عنوان پیرو ماکس شاختمن تروتسکیست، کسب کرده بود. با این حال رمان‌نویس ایتالیایی که در باره دهقانان مسیحی کوهستان‌های ابروزو می‌نوشت، از برخی جهات اساسی یاداور شرایط وی بود. هاو در خاطراتش بیاد می‌اورد «همان قدر...که سیلونه نمی‌توانست از موضوعاتی که او را انتخاب کرده بودند اجتناب کند، من نیز نمی‌توانستم از اثار وی که مرا انتخاب کرده بودند، اجتناب کنم». «پرسش‌های وی، سؤالات من بودند.» به زودی معلوم شد که نان و شراب، دومین رمان سیلونه که در سال ۱۹۳۶ منتشر گشت، الهام‌بخش‌ترین اثر وی شد. هاو انرا «شاهکار»

سیلونه نامید. در حالی که اولین رمان سیلونه، فونتامارا که در سال ۱۹۳۳ منتشر گشت، «هنوز باور مارکسیستی راهنمایش بود»، نان و شراب هاو را به فکر چیزی نو می‌انداخت: یک نوع پست-مارکسیسم، فرمی اخلاقی از سوسیالیسم که در فضای بین بوروکراسی و انارشی می‌توانست شکوفان می‌شود.

نان و شراب داستان یک انقلابی، پیترو اسپینا است که برای جلوگیری از دستگیر شدن با لباس مبدل کشیشی در میان دهقانان زندگی می‌کند. اسپینا به هنگام پنهان شدن، طی مراوده با روستائیان و مشاهده اشتیاق انان به جامعه و تغذیه روحی، تشخیص داد که سوسیالیسم و ارزش‌های مسیحی دارای منابعی مشترک هستند. سیلونه، از بنیان‌گذاران حزب کمونیست ایتالیا، که به خاطر سیاست‌های رادیکال گذشته خود در سویس در تبعید زندگی می‌کرد -و جایی که کتاب اولین بار منتشر شد-در تلاش برای بهبودی و رهایی از یک مورد شدید سرخوردگی و ناامیدی بود. سیلونه توضیح می‌دهد که رمان‌های او از یک «ضرورت مطلق شهادت به»، نه فقط ظلم و ستم فاشیست‌ها،یا ریاکاری اخلاقی کمونیست‌ها، بلکه شرایط و تجربیات دهقانان در منطقه بومی وی، ابروزوی ایتالیا، سرچشمه می‌گرفتند. رمان فقط یک شهادت نبود بلکه تجربه‌ای بود در آنچه که هاو «درمان اخلاقی» می‌نامید.

سیلونه اگرچه از شکست مارکسیسمِ سبک شوروی برای آزادی توده‌ها تصفیه و تزکیه شده بود، با وجود این هنوز در سوسیالیسم زمینه‌های رستگاری را می‌یافت. او نتیجه می‌گرفت، سوسیالیسم پیش‌فرض دموکراسی است؛ دموکراسی وابسته به جامعه است؛ و رشد جامعه بر پایه ساده‌ترین اقدام‌های انسانی-مراقبت از بیمار، شکستن نان ، و تقسیم شراب-است. نتیجه سیلونه این بود که این رفتار امیخته با عشق و مَحبت نیز بنای مسیحیت را تشکیل می‌داد- نه مسیحیت ماورا طبیعی، نهادی و یا اعتقادی، بلکه نوعی تجربه مقدس ذاتی که تمرین همبستگی اجتماعی بود. سیلونه نوشت، «مسیحیت بدون اسطوره، به ذات اخلاقی‌اش تقلیل می‌یابد. «در معنای برادری مسیحیت و از خود گذشتگی غریزی نسبت به فقرا، همان‌طور که من گفته‌ام، نوعی وفاداری به سوسیالیسم وجود دارد. ...من آن را در سنتی‌ترین شکلش به کار می‌گیرم: اقتصادی در خدمت انسان، نه در خدمت دولت و یا هر نوع ترفند قدرت .» سیلونه با ابراز امیدواری از اینکه سوسیالیسم صدمات دهه‌های ۱۹۲۰ و ۱۹۳۰ را تحمل خواهد کرد نتیجه می‌گیرد، «من فکر نمی‌کنم که به هیچ وجه این نوع از سوسیالیسم برای من عجیب و غریب باشد.»

سیلونه حق داشت. چهار هزار مایل دورتر در آن طرف اقیانوس اطلس، بسیاری از رادیکال‌های

آمریکایی به دنبال گزینه‌ای به جای دکترین کمونیستی بودند. جلودارترین آن‌ها، روشنفکران نیویورکی مانند هاو، لوئیس کوسر، و دوایت مک‌دونالد، منزجر از دولت غیراخلاقی و قدرت حزبی بودند. مک‌دونالد در مرور خود از کتاب «مدرسه دیکتاتورها»ی سیلونه نوشت: «اهمیت ان، درست مانند اثر قبل‌تر او نان و شراب، این است که آن در رابطه با مجموعه‌ای از ارزش‌ها-انسانیت و صداقت ، و از نظر فکری پیچیده‌ای- برای پدیده‌های سیاسی امروز است.» همچنین آثار سیلونه بر دروتی دی، ای جی ماستی، و شخصیت‌های چپ مانند استاوتن لیند و تام هایدن، که همگی رمان‌نویس ایتالیایی را به خاطر بینش وی در مورد عناصر بنیادین سوسیالیسم جامعه‌گرا ستوده بودند، تأثیر داشتند.

جای هیچگونه شگفتی نیست که رادیکال‌های مذهبی مانند دی و ماستی سیلونه و آثار وی را به آغوش کشیدند. اما مطالب صریحاً مسیحی سیلونه برای سوسیالیست‌های سکولار نیز جذبه داشتند- رادیکال‌هایی که در پی القاء سیاست‌های چپ با مفاهیم معنوی و احساس عمیق‌ترعدالت اجتماعی بودند. تمرکز انان بر ویژگی‌های اخلاقی و حتی مذهبی نوشته‌های سیاسی سیلونه نشان می‌دهد که تأثیر نان و شراب بر آن‌ها، نه علیرغم تم‌های مسیحی اولیه آن، بلکه به دلیل آن تم‌ها بود. برای هاو، سیلونه «تلاش مشتاقانه برای شرایط از دست‌رفته آن زندگی ساده‌ای، که در آن فرد ممکن بود بتواندمنابع اخلاقی را بیابد، و انچه که دیگر سیاست نمی‌توانست آن را ارزانی کند» را نشان می‌داد. به عبارتی دیگر، سیلونه سوسیالیسم را به عناصر بنیادین آن در تجربه انسانی تجزیه کرد و یک ضربت اخلاقی بی‌شائبه، یک منبع معنوی بسیار قدیمی را آشکار نمود که معنایی جهانشمول برای یک نسل یافته بود، نسلی که هاو « نسل ضرب و شتم دیده و گیجی» می‌نامید که « با نوک انگشتانش خود را به لبه یک آرمان آویزان نموده بود» .

استاتن لیند در خاطرات خود به یاد می‌اورد: «احساس فزاینده من در مورد اینکه انقلاب باید به نوعی هم مارکسیستی و هم اخلاقی باشد، در یک کتاب بیان شده بود و در آن، «یک انقلابی کمونیست به شکل کشیش خود را پنهان می‌کند، و در عمل مجبور می‌شود به این امر توجه کند که چگونه این دو بخش تجربه-مارکسیسم و مسیحیت-با هم جور می‌اینند. من نیز نیاز به چنین ترکیبی را احساس نمودم.» در دهه ۱۹۴۰ ، لیند در سیلونه الهام‌بخشی برای کنش مستقیم و بیدرنگ، نه مخرب بلکه سازنده- عملی روزمره برای رفاقت و شفقت در جامعه می‌یابد.

این درخواست برای ارزش‌های اخلاقی و یک جامعه مشترک است که چهره‌های متفاوتی چون هاو و لیند-اغلب مخالف ایدئولوژیک یکدیگر در بحث ویتنام و دیگر مسائل روز- را در تحسین‌شان از سیلونه با هم متحد می‌ساخت. همان‌طور که لیند تأکید می‌کند، «یک پایه مشترک، یک دیدگاه اصلی نیاز به

آن دارد به گونه‌ای بیان گردد» که سوسیالیست‌ها را واقعاً متحد نماید و آن‌ها را برای فرارفتن از تفاوت‌ها به چالش کشاند. سیلونه با بازگشت به هسته اخلاقی سوسیالیسم، آن پایه مشترک را نشان داد. او استدلال نمود که به منظور حرکت به جلو و مقابله با معضلات سیاستِ پس از جنگ، فرد بایدابتدا به عقب برگردد و مجدداً بر ارزش‌های اساسی که منبع عمل انقلابی هستند تأکید نماید. در روند ایجاد اخلاق جدید همبستگی، این سوسیالیست‌های سکولار کشف کردند که خدمت به هر دو نیازهای مادی و معنوی انسان ممکن بود؛ و همان‌طور که البر کامو زمانی شگفت زده گشته بود، ممکن بود به یک قدیس بدل شد بدون آنکه به خدا باور داشت.

سیلونه به نوبه خود با باور به خدا بزرگ شده بود. در سال ۱۹۰۰ سکوندینو ترانکیلی، مردی که بعدها به نام اینیاتسیو سیلونه معروف گشت، در یک خانواده زمیندار کوچک بدنیا آمد و در منطقه کوهستانی جنوب ایتالیا در ابروزو که توسط دهقانان فقیر کاتولیک احاطه شده بود، بزرگ شد. سیلونه توصیف می‌کند که «خصوصا شرایط زندگی انسانی در آنجا دشوار بود». « در آنجا درد همیشه به عنوان اولین قانون در میان قوانین طبیعی پذیرفته شده بود، و به خاطر آن از صلیب استقبال شد و به آن احترام گذاشته می‌شد.» سیلونه نیز در سن پانزده سالگی از این درد سهمی برد؛ او که قبلاً پدر و تنی چند از خواهران و برادران خود را در سنین جوانی از دست داده بود، یکی از معدود افراد خانواده خود بود که از زلزله فاجعه‌امیز سال ۱۹۱۵، که جان در حدود پنجاه هزار نفر ازهموطنان ابروزوی سیلونه از جمله مادرش را گرفت، جان به در برد.

سیلونه به یاد می‌اورد که فاجعه طبیعی با فساد فردی و دولتی که او در طی و پس اززلزله مشاهده کرده بود، نیز جفت و جور گشت. برنامه بازسازی این منطقه که توسط مقامات دولتی اداره می‌شد، «با توطئه بی حد و حصر، تقلب، دزدی، کلاهبرداری، اختلاس، و هر نوع دیگری از عدم صداقت همراه گشت.» بسیاری از روستائیان این کلاهبرداری دولتی را به عنوان امر اجتناب‌ناپذیر و منطقی، و «افرینش غیرقابل استرداد شیطان» که یک مسیحی خوب باید آن را به عنوان یک قانون طبیعی بپذیرد، در نظر می‌گرفتند. اما سیلونه اولین تکان‌های جدی خشمِ اخلاقی را احساس نمود که توانست او را به سیاست سوسیالیستی سوق دهد.

سیلونه جوان با درک اینکه کلیسای محافظه‌کار تمایلی به عملی نمودن اصول ایمانی خود در مخالفت با فقر، فساد، جنگ جهانی، یا ظهور فاشیسم ندارد، در جستجوی نهادی الترناتیو برای کانالیزه کردن خشم خود برامد. او جنبش کارگران را یافت که خود آن را به عنوان یک کشف عمیق، «یک در خروجی بی‌خطر» از «تنهایی غیرقابل‌تحملِ» ناتوانی اخلاقی توصیف نمود. سیلونه به سرعت مراتب

انترناسیونالیسم جوانان کمونیست را پیمود. در سن بیست سالگی، انتشار روزنامه هفتگی را هدایت می‌نمود. یک سال بعد، در سال ۱۹۲۰، او همراه با انتونیو گرامشی، در تاسیس حزب کمونیست ایتالیا شرکت نمود.

اگر چه سیلونه رفاقت، عمل، و حتی خطر سیاست‌های رادیکال را پذیرا گشت، اما وی «سازگاری معنوی» یا «گذار» به سازمان حزبی را «سخت و دردناک» یافت. او به سرعت تشخیص داد چنین گذاری نیاز به یک ارزیابی مجدد از مجموعه ارزش‌ها در مقابل استاندارد مطلق ایدئولوژی حزب دارد. سیلونه به خاطر همبستگی سوظن خود را سرکوب نمود اما بعدها اعتراف نمود: «اشتی دادن روحیه شورشی اخلاقی در مقابل یک واقعیت اجتماعی بلندمدتِ غیرقابل قبول و خواسته‌های «علمی» یک دکترین دقیق سیاسی مدون شده، کار ساده‌ای نبود. در نهایت سرخوردگی بر وفاداری سیلونه به حزب طرفدار شوروی فایق امد. او منزجر از «ناتوانی مطلق رهبری در بحث عادلانه با نظراتی مخالف نظرات خودشان بود.» در سال ۱۹۳۱ جدایی او از کمونیست‌ها یک آسیب جدی روانی را تسریع نمود. او به خاطر می‌اورد«روزی که من حزب کمونیست را ترک کردم، برایم بسیار غم‌انگیز بود. آن مانند یک عزای عمومی سخت، عزاداری برای جوانی از دست رفته‌ام بود.»

اما تعهد سیلونه به بنیان‌های اساسی سوسیالیسم دست نخورده باقی ماند. او در سال ۱۹۴۹ نوشت، «ایمان من به سوسیالیسم...در من زنده‌تر از همیشه باقی‌مانده است.» «در اصل، [ایمانم] به آنچه که من اولین بار بر علیه نظم اجتماعی قدیمی شورش کردم ... به توسعه انگیزه اخلاقی...به کل حوزه فعالیت انسانی، نیاز به برادری مؤثر و مفید، تاییدی بر برتری انسان بر همه ساز و کارهای اقتصادی و اجتماعی که به او ستم می‌کند ...به فراست کرامت انسانی ، بازگشته است.» سیلونه تصدیق می‌کند که نظریه‌های علمی می‌توانستند بیایند و بروند، اما این ارزش‌ها دائمی بودند. در مجموع، آن‌ها محصول سوسیالیسم در اشکال رفاقت، جامعه و همبستگی را ارائه می‌کردند. او نوشت، «من تصور نمی‌کنم که سیاست سوسیالیستی به تئوری خاصی گره خورده باشد، به جز به ایمان». «درگروهی ازتئوری‌ها می‌توان یک مکتب را یافت؛ اما در گروهی از ارزش‌ها می‌توان یک فرهنگ، یک تمدن، راه جدید زندگی مشترک را یافت.»

آن «راه جدید زندگی»، که در نان و شراب تقطیر می‌شود، در بسیاری از رادیکال‌های ایالات متحده طنین‌انداز شد . مطابق دفتر خاطرات دوروتی دی، او در ۱۵ ژوئن ۱۹۳۷ در حال خواندن نان و شراب بود، درست یک سال پس از باز کردن اولین خانه مهمانان در مات استریت بود. او بلافاصله به این رمان‌نویس کاتولیک ایتالیایی، که اقتباس و چشم‌اندازش از یک سوسیالیسم معنوی‌تر، شباهت‌های

بسیار نزدیکی به نظراتش داشت، پیوندی را احساس نمود. دی روزانه در انجمن‌های کارگری کاتولیک ارزش‌های بدوی سوسیالیسم و مسیحیت را با شکستن نان و تقسیم شراب تمرین می‌کرد. شهر نیویورک فاصله طولانی با ایتالیا داشت، اما فقرای منطقه بووری که دائماً به خانه‌های کارگری کاتولیک رفت و آمد می‌کردند عمدتا مردانی با «لباس مدرس، کثیف، بیکار» بودند و «زندگی سخت و خطرناکی»، درست شبیه همتایان دهقان خود در خارج از کشور داشتند. برای دی این قدرتِ صمیمیت و همدلی بود که این مردان بی‌بضاعت را از غریبه به برادر بدل می‌کرد.

دوایت مک‌دونالد در یک مقاله دوبخشی در مجله نیویورکر، انجمن‌های کارگری کاتولیک را به عنوان بخشی از جنبش دمکراتیک سوسیالیستی خاصی که آرمان‌های متافیزیکی مانند عشق برادرانه را وارد زندگی روزمره کرده بودند، به رسمیت شناخت. مک‌دونالد به طور تاییدامیز نوشت، «این جنبش پیوند بین جدی و بدیهی که قدیسان و پیامبران زمانی به طور مؤثر ایجاد کردند، اما مدتها قبل از مد افتاد، را از نو احیا نمود. وحدت روزمره‌گی و غایی، جوهر جنبش کارگری کاتولیک است.» هاو با نوشته مشابهی در مقدمه نان و شراب تائید کرد که مسیحیت اولیه سیلونه «وسیله‌ای دنیوی برای هدفی متعالی» است، راهی برای تغییر رادیکالی که می‌تواند مرزهای طبقاتی و مذهبی را حل کند و هم فرد و هم جمع را به کنشی سیاسی هدایت کند. کارگران کاتولیک هدف و وسیله را در یک جریان مداوم اقدام عملی ادغام نمودند، شیوه‌ای که بنا به باور مک‌دونالد به رادیکالیسم آن‌ها محتوی داد و به چپ آمریکا نمونه‌ای از پاسخگوییِ بسیار مورد نیازِ اخلاقی را ارائه کرد.....

همان‌طور که زمانی سیلونه گفت، «انقلابات را باید مانند درختان با میوه‌هایش قضاوت نمود و نه با هزینه زحماتش» . با وجود ناامیدی، سیلونه، هاو، دی، مک‌دونالد، و لینند هرکدام دلایلی برای ادامه مبارزه یافتند. حتی وقتی ثابت شد انقلاب بی‌درنگ غیرقابل کنترل است، آن‌ها به روند یک انقلاب درازمدت براساس ارزش‌های اخلاقی و روح جامعه وفادار باقی ماندند. سیلونه خود را با این «واقعیت که صمیمیت و همدلی معنوی امکان‌پذیر است، ...عشق به ستمدیگان زادهِ این نتیجه است که سرخوردگیِ از تاریخ هیچ‌گاه نمی‌تواند جای شک را بگیرد، خود را تسلی می‌داد» او اعلام کرد «معتبر بودن نیازی به موفقیت ندارد.»....

برگرفته از دیسنت

Vaneesa Cook, Eighty years since Bread and Wine, Dissent, 2016-05-06